



روزی ملی فوتبال

علی رضایی / روزهایی را که در تقویم یک کشور برای یادبود تشکیل یک کشور یا استقلال آن، متمایز و ممتاز می‌شود «روز ملی» می‌نامند؛ این روزها از کشوری به کشوری و از تقویمی به تقویمی متفاوت است، اما نقطه مشترک همه این مناسبت‌ها این است که «ملیت» یک جامعه با آن رویداد پیوند خورده است. این اتفاق می‌تواند تولد حاکم یا پادشاه آن سرزمین باشد؛ می‌تواند خروج یک کشور تازه بنیاد از سایه بلادی بزرگ‌تر باشد؛ می‌تواند حلول یک فصل باشد و... اما هرچه هست در این روز مردم آن کشور، ملت‌تر هستند و جشن می‌گیرند تا یادشان بماند چه علقه‌ای آنها را کنار هم نگه داشته است.

تقویم کشور ما نیز از این روزها خالی نیست؛ از جمله ۲۲ بهمن سالروز پیروزی انقلاب یا ۱۲ فروردین روز جمهوری اسلامی که طی آن مردم کشورمان به تغییر حکومت آری گفتند.

از یکی دو روز پیش شماری از رسانه‌ها از هشتم آذر به عنوان روزی یاد کردند که شاید بشود آن را به عنوان «روز ملی فوتبال» در تقویم گنجانند. چه ۲۵ سال پیش بود که در چنین روزی تیم ملی فوتبال کشورمان با پیروزی در برابر استرالیا که به «حماسه ملیورن» معروف شد، توانست به جام جهانی ۱۹۹۸ صعود کند و حال در سالگرد آن صعود، ایران به مصاف تیم ملی آمریکا می‌رود و در صورت پیروزی بدون هیچ اما و اگر برای نخستین بار به مرحله یک‌هشتم نهایی جام جهانی صعود می‌کند. اما اگر بر رویدادهایی که در یکی دو ماه گذشته بر ایران و ایرانیان رفت مروری داشته باشیم، شاید بتوان ادعا

کرد که این روز را می‌توان فارغ از نتیجه‌ای که در بازی امشب رقم بخورد، «روز ملی فوتبال» دانست؛ چه در بحبوحه روزهایی که از ده‌های هزار سر «دشمنی با ایران و ایرانی» هر روز و ساعت به رنگی و از آستینی بیرون آمد؛ در روزهایی که حال کمتر کسی خوب بود؛ در روزهایی که دست‌های مرئی و نامرئی یکی به اسم دوستی و یکی به رسم دشمنی میهن و مردم را چندپاره می‌خواست، فوتبال توانست در دو پرده پشت سر هم، سرنوشت دو انتخاب این روزها را به نمایش بکشد؛ پرده نخست، شکست تیم ملی کشورمان مقابل انگلستان و پرده دوم پیروزی همان تیم مقابل ولز بود.

هرچند از همان زمانی که قرعه ایران در گروه مرگ افتاد، بسیاری پیش‌بینی می‌کردند گرفتن حتی یک امتیاز از انگلستان کار سخت و دشواری است، اما آنچه در روزهای منتهی به مسابقه ایران و انگلیس از کوچه و خیابان گرفته تا تویتر و تلگرام گذشت و تبعات آن دامن فوتبال و فوتبالیست‌ها را نیز گرفت، سبب شد نابرابرترین رقابت شروع شود. اگرچه می‌توان برای این عدم تناسب و تساوی لیستی بلند بالا از جمله بنیه و حمایت مالی، سیستم آموزشی به روز، سال‌ها تجربه و پیروزی و... فهرست کرد، اما بزرگترین نابرابری شاید این بود که یک طرف تیمی قرارداد داشت که بازیکنانش فقط یک فوتبالیست بودند و در مقابل تیمی قرار داشت که در یکی دو ماه گذشته از آنها انتظار می‌رفت مانند یک چریک سیاسی کشگری کنند.

خلق فضایی که در آن هر صاحب اسم و رسمی یا «با ما» یا «بر ما» است و تبدیل هر فضا و مجالی به یک میدان انتحاری، نتیجه این مسابقه و هر رقابت ورزشی

دیگری را از پیش رقم زده و شرایطی به وجود آورده که هر بازیگری در این زمین، بین دو گزینه‌ای که روی هر دوی آنها واژه «باخت» نوشته است، سرگردان باشد. به زمین بروی یا نروی؛ سرود ملی را بخوانی یا نخوانی؛ همدردی کنی یا نکنی بالاخره از یک جا به رویت آتش طعن و تحقیر گشوده می‌شود.

اعضای تیم ملی فوتبال کشورمان در چنین فضایی پا به توپ شدند و در این میان یک اتفاق حکم تیر خلاص داشت. دقیقه ۹ بازی بود که در یک صحنه که تیم مشغول دفاع بود، صورت علیرضا بیرانوند گلر اول تیم با صورت مجید حسینی برخورد کرد. به یمن دوربین‌های پیشرفته مستقر در جای جای ورزشگاه، این برخورد از زوایای مختلف فیلمبرداری شد و از آن صحنه‌هایی بود که هر کسی دل دیدنش را نداشت؛ چه شدت ضربه و متعاقب آن درد کشنده و خونریزی لاینقطع بینی بیرانوند در هر فریم به‌خوبی قابل تشخیص و حس بود و صحنه بعدی دوربین روی کارلوس کی‌روش زوم بود که با قراردادن هر دو دست روی سرش که اگرچه یک واکنش طبیعی بود، اما از این مربی سرسخت کمتر دیده شده بود و کسی انتظارش را نداشت. بازی همان‌جا برای تیم ملی و برای ما تمام شد و ۱۱۵ دقیقه جهنمی بعد از آن بود که با گذشت هر توپ از دروازه ایران صدای شکسته شدن غرور ایرانیان بر هر صدایی چه در ورزشگاه و چه خارج آن غالب شد.

صدایی که ساعتی بعد، در سوت و هوار انگلیسی‌ها و روز بعد در شور و شادی سعودی‌ها که به مناسبت بردشان مقابل آرژانتین پیچید و یک موسیقی جانخراش برای ایران و ایرانی خلق کرد؛ دو کشوری که نظام حکومتی‌شان سلطنتی است و در دو ماه گذشته از طریق دو رسانه فارسی زبان «بی‌بی‌سی» و «ایران اینترنشنال» به اسم «دموکراسی» و «آزادی»، به دنبال خلق شدیدترین دوقطبی بودند که بسیار فراتر از حکومت-مردم بود و این بار تلاش کردند ورزشکار را جلوی ورزشکار، هنرمند را جلوی هنرمند، دانشجو را جلوی دانشجو، سنی را جلوی شیعه و... قرار دهند.

همین بود که قبل از شروع مسابقه ایران و انگلستان برای نخستین بار عده‌ای آرزوی باخت تیم ملی را داشتند؛ عده‌ای در ورزشگاه

محل مسابقه بازیکنان را به «تاسزا» نواختند و در نهایت عده‌ای از آسیب‌سنگربان تیم ملی ابراز خرسندی کردند، اما دقایقی بعد که موتور گلزنی تیم مقابل شروع شد، این کف زدن‌ها، شادی کردن‌ها و... کم فروغ‌تر شد و در این میان مدام تصویر مصدومیت سنگربان پخش می‌شد که باعث شد کسانی که پای تلویزیون نشسته بودند گاه صورت خود را برگردانند و آن صحنه دردناک را نبینند؛ حتی آنانی که آرزو کرده بودند تیم ملی بیازد و سخت هم بیازد.

این روبرگردان‌ها، آدم را پرت می‌کرد به داستان «هرگز رویت را برنگردان (Never Look Away)» ساخته درخشان «فلوریان هنکل فون دونرسمارک»؛ این فیلم، داستان نقاشی به نام «کرت بارنرت» است که بزرگ‌ترین درسش را از عمه‌اش از الیزابت می‌آموزد؛ زمانی که الیزابت مشغول نواختن پیانو است و کرت با دیدن پوشش او، روبش را برمی‌گرداند. آنجاست که الیزابت به او می‌گوید که روبش را برنگرداند، چه هر چیز واقعی زیباست. این توصیه یک بار دیگر تکرار می‌شود؛ زمانی که الیزابت شیشه‌ای را روی سرش می‌شکند و بعد در حال انتقال به بیمارستان تحت کنترل نازی‌ها و در نهایت اتاق گاز، باز هم زیر لب زمزمه می‌کند که رویت را برنگردان! شاید ما هم نباید این روزها رو برگردانیم؛ نه از تصویر برخورد سنگربان و مدافع تیم که در دو ماه گذشته نمونه مشابه و ناگزیر و ناخوشایندش را در کوچه و خیابان دیده‌ایم؛ نه از تصویر غرور له شده‌مان بعد از بازی با انگلستان و نه از ترمیم این چهل تکه بعد از بازی با ولز.

هر رویدادی حکمتی دارد، اما نمی‌توان «حکمت‌تراشی» کرد؛ با این حال شاید آن بازی، آن بازی خیلی تلخ، یک‌بار دیگر انتهای نوشته شده برای نمایشی را که از دو ماه پیش شروع شده به همه یادآوری کرد. همین شد که همه در برابر ولز، یکصدا و یکدل برای پیروزی تیم ملی کشور دعا کردند و همه دوباره یک ملت شدند.